

مقایسه دردمندی بین منطق الطیر عطار نیشابوری و دیوان حافظ

اثر: دکتر عبدالرضا مظاهری
از: دانشگاه آزاد اسلامی

چکیده:

عطار می‌گوید آنچه در عرفان اهمیت دارد. همین راه یافتن و حرکت است و تا کسی عاشق نباشد و عشقش به مرحله درد نرسیده باشد، پای در راه پر خون سیر و سلوک نخواهد گذاشت و اهل درد نخواهد شد. زیرا که درد یک تحفه و جذبه الهی است که هر کسی لیاقت برخوردار از آنرا ندارد. پس باید سالک از عادات و نفس خود بیرون آید و آئینه دلش را با عشق جلا دهد تا شایستگی درد عشق را پیدا کند و سپس در آن درد به سوز و گداز پردازد تا آتش عشق زوائد وجودش را زائل کند و داغ درد را به سینه‌اش نهد و او را چنان مجروح سازد که بوی سوختن از جگرش برخیزد تا انسانی کامل گردد و دارای سخنی نافذ شود حافظ نیز چون عطار هنر عشق را غمی می‌داند که مایه کمال انسان است، پس باید سالک در آن آتش غم بسوزد تا از خود غائب شود تا تاب تحمل دشواری عشق را پیدا کند و سالک باید درد عشق خود را از طبیبان مدعی و نامحرم پنهان کند تا پیر مسیح دمی را بیابد و درد ازلی خویش را با او در میان نهد. زیرا که این صوفی و شأن را اهل درد نمی‌داند.

دردمندی در منطق الطیر عطار نیشابوری

عطار درد الهی را داروی دل عاشق می داند که درمان این درد جدایی از جسم و صورت ظاهری است. این درد را غنیمت می داند تا با آن سوزی پیدا کند و در سایه نور آن سوز به هدایت برسد.

یقین^(۱) صاحب‌دلان دانند دردم
که چون ایشان من اندر عشق خوردم
ازین دردم دوا آمد پدیدار
چنین در درد ماندستم گرفتار
غنیمت دان که در این جا دوروزی
مثال عاشقان سازی سوزی
مرا با درد جانان آشنایست
دوای دردم از صورت جداییست
می‌گوید: هر کس که پای در راه عشق می‌گذارد، نباید از پایان راه سوال کند و به دنبال درمان درد باشد. چون راه عشق بی‌پایان است و آنچه در این راه اهمیت دارد، همین راه یافتن و حرکت است و اینگونه پای در راه گذاشتن مستلزم درد است، نه خردمندی. پس هر نفسی که بدون این درد بگذرد، تاوانی است بر نفس عاشق.

همچنین می‌رو بپایانیش مپرس
در چنین دردی به درمانش مپرس
^(۲) پای درنه راه را پایان مجوی
زانکه راه عشق بی‌پایان بود
عشق را دردی ببايد بی‌قرار
آن چنان دردی که بی‌درمان بود
گر زند عطار بی این سرّ نفس
آن نفس بر جان او تاوان بود
زیرا این درد مایه حیات و کمال عاشق است، پس باید که عاشق تقاضای ذره‌ای از آنرا داشته باشد نه تقاضای درمان آن.

^(۳) ذره‌ای دردم ده ای درمان من
زانک بی دردت بمیرد جان من
کفر کافر را و دین دیندار
ذره‌ای دردت دل عطار را
زیرا درد عشق از عادات پرستی^(۴) بیرون آمدن و کار از مذهب به نهنده مذهب
نهادن است و از میان رفتن آرام و قرار ناشی از شریعت‌ورزی و در صف صاحب درد

و عاشق قرار گرفتن است.

تا نگریدی مرد صاحب درد تو در صف مردان نباشی مرد تو (۵)
درد عشق دیگر عادت پذیر نیست چون تا عاشق به معشوق نرسیده است، درد
هست و چون رسد دیگر عاشق و صاحب درد در میان نیست تا درد یا عادت بماند.
عاشق فناپذیر به شرط فنا به معشوق فنا ناپذیر می رسد. هم از این روست که
درد عشق درمان ناپذیر است و افزونی جو است.

چندان که به درد عشق می پویم من
در دردم و درد عشق می جویم من
(۶) گو سوخته ای که جان او می سوزد
تا بو که بدانند که چه می گویم من
این دل پر درد را چندان که درمان می کنم
گویا یک درد را بر خود دو چندان می کنم

بلعجب دردی است درد عشق جانا کاندرو
دردم فزون می شود چندان که درمان می کنم
و همین درد است که عامل برتری انسان از ملائک شده، و کائنات و حتی عشق
را به کمال رسانده، پس باید که قصه آن، قصه ای مشکل و پردرد و خون باشد و هر
کسی که پای در آن می گذارد خون جگر بخورد تا جان بسپارد. چرا که به قول امام
صادق (ع) (۷): «إِنَّ عَظِيمَ الْاَجْرِ مَعَ عَظِيمِ الْبَلَاءِ»

«پاداشهای بزرگ همراه بلاهای بزرگ است»

(۸) درد و خون دل ببايد عشق را
قصه ای مشکل ببايد عشق را
ساقیا خون جگر در جام کن
گر ندری درد از ما وام کن

عشق را دردی نباید پرده سوز
گاه جان را پرده در، گه پرده دوز
ذره عشق از همه آفاق به
ذره درد از همه عشاق به
عشق مغز کاینات آمد مدام
لیک نبود عشق بی دردی تمام
قدسیان را عشق هست و درد نیست
درد را جز آدمی در خورد نیست
بلای عشق هنگامیکه بر دلی نشانِ داغ محبت زد و درد عشق را بر آن نگاشت،
چنان سوز و گدازی در آن دل بوجود می آورد که روز و شب صاحب دل را به سوز
دل بدل خواهد کرد، تا اینکه از او انسانی آگاه و بیدار بسازد، که فقط به معشوق
بنگردد و دوزخ و بهشت و نیک و بد برای او یکسان گردد.
(۹) هر که درد عشق دارد، سوز هم
شب کجا یابد قرار و روز هم
گر ترا دردیستی، بیداری
روز و شب در کار نه بی کاری
هر که را این حسرت و این درد نیست
خاک بر فرقش که این کس مرد نیست
هر که را این درد دل در هم سرشت
محو شد هم دوزخ او را هم بهشت
وقتی که عاشق مجروح راه عشق شد، محرم خلوتگه معشوق می گردد و از عالم
مادی بیرون می رود و لایق آن می گردد تا نشان مردی و کمال، که همان داغ دل
داشتن و دردمند بودن است، را بر او نهند تا از عاشقان بی درد، جدا گردد.

(۱۰) حسرت و آه و جراحت بایدت

در جراحت ذوق و راحت بایدت

گر در این منزل تو مجروح آمدی

محرم خلوتگه روح آمدی

گر تو مجروحی دم از عالم مزین

داغ می نه بر جراحت، دم مزین

تا نیاری داغ دل اینجایگاه

کی توان کردن بسوی تو نگاه

داغ دل آور که در میدان درد

اهل دل از داغ بشناسد مرد

چنین عاشقی، هنگامیکه به سوی عشق می رود، سوز جان و درد دل را بسوی او

می برد. زیرا در نزد آن معشوق علم و اطاعت و اسرار، وجود دارد، اما معشوق، فقط

آنها را از عاشق نمی خواهد، بلکه بدنبال عاشق زاری است که با سوز ودلی پردرد به

سوی او چنان آهی کشد، که از سوزش آن آه بوی عشق از جگر سوخته اش برخیزد.

(۱۱) علم هست آن جایگه و اسرار هست

طاعت روحانیان بسیار هست

سوز جان و درد دل می بر بسی

زانک این، آنجا نشان ندهد کسی

گر برآید از سر دردی یک آه

می برد بوی جگر تا پیش گاه

وقتی که عشق، داغ درد را بر دل عاشق نهاد و چشم او را بر عشق باز نمود، آتش

عشق تمام زوائد وجود عاشق را بر آتش می نهد و او را خالص می گرداند، تا اینکه او

پای کوبان در راه عشق جان ببازد و این جان باختن برای او از صد زندگی دراز

شیرین تر گردد.

(۱۲) هر که را در عشق چشمی باز شد

پای کوبان آمد و جانباز شد

مردن از عشق رخ آن دلنواز

بـهتر از صد زندگانی دراز

در این هنگام است که عاشق، میوه درختِ عشق را که همان «بی برگی است» بر

می چیند

(۱۳) بردرخت عشق بی برگیست بار

هر که دارد برگ این گو سر در آر

و دارای سخنی نافذ و تاثیرگذار می‌گردد.

(۱۴) گر بود در ماتمی صد نوحه گر

آه صاحب درد آید کارگر

گر بود در حلقه‌ای صد غم زده

حلقه را باشد نگین، ماتم زده

و پس از آن یک انسان کاملی است که به کیمیا بدل شده است.

(۱۵) تنت را دل کن و دل درد گردان

کزینسان کیمیا سازند مردان

عطار می‌گوید: ای سالک راه خدا، اکنون که کامل شدی و اهلِ درد گشتی و در

راه معشوق از جان خویش گذشتی، در این دیوان ما وارد شو، تا پی به اسرار آن

ببری و ببینی که عاشقان بی درد، گردی راهم از عشق واقعی نمی‌بینند.

زیرا درد عشق ازلی است و با نامرادی و درد و حسرت و آه، حاصل می‌گردد.

تا بدانی که درمانِ دردِ عاشق، همان خودِ دردِ اوست و هر کس که آن درد را

داشته باشد به دولت مقصود رسیده است و هرگز درمان آن را طلب نمی‌کند.

(۱۶) از سردردی بدین میدان درآی جان سپر زار و بدین دیوان در آی

در چنین میدان که شد جان ناپدید بل که شد هم نیز میدان ناپدید

گر نیایی از سردری درو	روی ننماید، ترا گردی درو
در ازل درد تو چون شدگام زن	گر زنی گامی همه بر کام زن
تا نگردد نامردای قوت تو	کی شود زنده دل مبهوت تو
درد حاصل کن که درمانِ درد تست	در دو عالم داروی جان، درد تست
گوی دولت آن برد تا پیشگاه	کز سردردی کند این را نگاه
در گذر از زاهدی و سادگی	درد، باید، درد و کار افتادگی
هر که را دردیست، درمانش مباد	هر که درمان خواهد او جانش مباد
مرد باید تشنه و بی خورد و خواب	تشنه کو تا ابد نرسد بآب

عطار در پیام آخرین می گوید: من عطار نیز اهل دردم و از روی درد شعر گفته‌ام، نه از روی شعر و شاعری، بدین خاطر از تو خواننده هم می‌خواهم که اهل درد باشی و از روی درد این دیوان را نگاه کنی، تا پی به اسرار آن ببری و فقط مانند اهل ظاهر به الفاظ آن قانع نشوی و از صد درد من یکی را باور داری.

(۱۷) در کتاب من مکن ای مرد را از سر شعر و سر کبری نگاه
از سر دردی نگاه کن دفترم تا ز صد یک درد داری باورم
هر که زین شیوه سخن دردی نیافت از طریق عاشقان گردی نیافت
هر که این را خواند مرد کار شد و آنک این دریافت برخوردار شد
اهل صورت غرق گفتار من اند اهل معنی مرد اسرار من اند

دردمندی در حافظ

پیام حافظ^(۱۸)، پیام عشق است، عشقی که تمام انسانیت انسان را خلاصه و تفسیر می‌کند و انسان را به کمال می‌رساند. و نقش عشق را در تصفیه اخلاقی با اهمیت می‌داند و شاید این نکته که درد عشق را از طبیبان مدعی نهفته می‌داشته‌اند و کتمان عشق را شرط واقعی عشق می‌پنداشته‌اند و آن کسی را که عشق خویش،

پنهان دارد تا در آن بمیرد، شهید می‌شمرده‌اند، ناشی از همین باشد که پنهان کاری مایه تصفیه قلب می‌شود. و اینکه عرفا عشق را دام بلا، بوته امتحان و مایه تصفیه دل و جان خوانده‌اند. از این روست که مقاومت در برابر جاذبه آن دشواری دارد. حافظ^(۱۹) هنر عشق را غم می‌داند، غمی که هنری بهتر از آن وجود ندارد.
^(۲۰) ناصح گفت که جز غم چه هنر دارد عشق

بروای خواجه عاقل هنری بهتر از این
عشق در دیوان حافظ رنگ غم دارد، اولش آسان است ولی مراحلش دشوار است.

^(۲۱) الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

^(۲۲) من آن شکل صنوبر را زیباغ دیدم برکندم
که هر گل کز غمش بشگفت، محنت بار می‌آورد
گاهی این غم و اندوه از هجران معشوق است.

^(۲۳) این تطاول که کشید از غم هجران بلبل
تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد
اما حافظ همیشه، این غم و اندوه عاشق را از هجران معشوق نمی‌داند. بلکه می‌گوید: که عاشق گاهی در عین وصل، ملول و نالان است. و این «زاری وصل» از دوراه بوجود می‌آید.

یکی از بیم هجران بعد از وصال

^(۲۴) مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم

جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها

این بیت اشاره به این نکته دارد که حال بیخودی از خویش که وصال روحانی است. دوام ندارد و دایم بانگ جرس که از دنیای تعلقات می‌آید، عاشق را به دنیای «خویش» می‌خواند. و او را و می‌دارد که از عشق و معشوق به نزد «خود» بازگردد و

عیش و وصل روحانی را بروی منغض می‌کند.

دیگری از اثر جلوه معشوق است.

(۲۵) بلبل‌ی برگ‌گلی خوش‌رنگ در منقار داشت

و ندر آن برگ و نوا خوش نالهای زار داشت

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست

گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت

چون مراتب حسن بی‌نهایت است، پس جلوه معشوق هم بی‌نهایت است. در

نتیجه اشتیاق و غم و اضطراب عاشق نیز بی‌نهایت می‌گردد و وصال تمام هرگز

دست نمی‌دهد.

حافظ با اینکه درد عشق را بی‌درمان می‌داند و برای عاشق چاره‌ای جز سوختن

و ساختن با آنرا نمی‌شناسد.

(۲۶) حافظ اندر درد او می‌سوز و بی‌درمان بساز

زانکه درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست

(۲۷) دوای درد عاشق را کسی کو سهل پندارد

ز فکر آنان که در تدبیر در مانند در مانند

ولی در عین حال می‌گوید: که این سازگاری با درد و غم عشق، خود لذت دارد.

زیرا که عاشق را به شور و حال عاشقانه مشغول می‌دارد و از خود غایب می‌کند و

عاشق (۲۸) تا هنگامیکه از خویش غایب است و فقط معشوق را می‌نگرد. هیچ کاری

را دشوار نمی‌یابد، هر سختی را تحمل می‌کند و هر دشواری را آسان تلقی می‌کند.

مثل آن شتر مست که سعدی می‌گوید:

به خاطر همین مستی بارگران را می‌کشد. و مثل فرهاد که کندن کوه را به خاطر

شیرینی که او را بدین کار وامی‌داشت، آسان می‌یافت. فقط وقتی به خود می‌آید و

فاصله‌ای که بین او و معشوق هست، می‌بیند. در می‌یابد که با دشواری روبروست.

در چنین حالی است که احساس می‌کند آنچه عشق را نزد وی آسان جلوه می‌داده از

خویش غایب بودن، بود.

بدین لحاظ از فراز و نشیب این راه پر بلا، باکی ندارد و بدنبال مرهمی برای این درد نمی‌باشد و به جایی شکایت نمی‌برد.

(۲۹) رونندگان طریقت ره بلا سپرند

رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز

(۳۰) در طریق عشقبازی، امن و آسایش بلاست

ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

(۳۱) لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام

اگر از جورِ غمِ عشقِ تو دادی طلیم

زیرا در بسیاری از غزله‌ها، درد حافظ، درد عشق است. و اعتقاد دارد که باید دردِ

عشق را از طبیبان مدعی پنهان کرد زیرا آنها در این وادی نامحرم هستند و در این کوی راه نیافته‌اند.

(۳۲) فکر بهبود خود ای دل زدری دیگر کن

درد عاشق نشود به بمداوای حکیم

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی

باشد که از خزانه غیش دوا کند

(۳۳) چندان که گفتم غم با طبیبان

درمان نکردند مسکین غریبان

(۳۴) طبیب راه نشین درد عشق شناسد

برو بدست کن ای مرده دل، مسیح دمی

(۳۵) پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت

با طبیب نامحرم حال درد پنهانی

اما حافظ خود برای درمان این درد چهار راه پیشنهاد می‌کند:

اول: از راه وصال معشوق

- (۳۶) دهان یار که درمان درد حافظ داشت
فغان که وقت مرّوت چه تنگ حوصله بود
- (۳۷) لشگر چشم تو چه گویم که بدان بیماری
می‌کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش
- (۳۸) گر رود از پی خوبان دل من معذورست
درد دارد چه کند کز پی درمان نرود
- دوم: با می ارغوان و جام شراب یک منی
(۳۹) غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم
دواش جز می ارغوان نمی‌بینم
- (۴۰) غم گیتی گر از پایم درآرد
به جز ساغر که باشد دستگیرم
- (۴۱) نوش کن جام شراب یک منی
تا بدان بیخ غم از دل برکنی
- (۴۲) ما را که درد عشق و بلای خمارکشت
یا وصل دوست یا می صافی دوا کند
- (۴۳) حافظ غم دل با که بگویم که درین درد
جز جام نشاید که بود محرم رازم
- سوم: بهار و گل و معاشری خوش و رودی بساز
(۴۴) بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن
به شادی رخ گل بیخ غم زدل برکن
- (۴۵) معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم
که درد خویش بگویم به ناله بم وزیر
چهارم: خود درد و دردمند بودن همان درمان درد است. این معنی از درد
عمیق تر است و عاشق نه تنها بدنبال درمان آن نیست بلکه به آن دل می‌سپارد و آنرا

درمان می‌داند.

(۴۶) دردم زیاریست و درمان نیز هم

دل فدای او شد و جان نیز هم

(۴۷) ای درد توام درمان در بستر ناکامی

وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی

(۴۸) روی زرد و آه درد آلود

عاشقانر دوای رنجوری

حافظ نیز مانند عطار همانطور که عشق را ازلی می‌داند غم عشق را نیز ازلی

می‌داند.

(۴۹) حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز

اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

(۵۰) دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند

دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد

و می‌گوید، اگر چه در سخن اهل درد، گنج حکمت نهفته است. اما پستی و دون

همتی روزگار مانع آن نمی‌شود که اهل دل آن حکمتها را بر قلم و زبان آورند. و این

صوفیان ظاهر اندیش را اهل درد نمی‌داند.

(۵۱) حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمتست

از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو

(۵۲) درین صوفی و شان دردی ندیدم

که صافی باد عیش دُرد نوشان

مقایسه دردمندی شعر عطار و حافظ

(۵۳) در بحث اختلافی آفرینش از دیدگاه فلاسفه و عرفا بر مبنای عقل یا عشق.

عطار و حافظ هر دو از دیدگاه عرفا «عشق» دفاع کرده‌اند چنانکه عطار می‌گوید:

(۵۴) ابتدای کار سیمرخ ای عجب جلوه‌گر بگذشت بر چین نیم شب
در میان چین فتاد از وی پری لاجرم پر شور شد هر کشوری
هر کسی نقشی از آن پر برگرفت هر که دید آن نقش کاری در گرفت
...گر نگشتی نقش پر او عیان این همه غوغا نبودی در جهان

حافظ نبط چنین آورده است:

(۵۵) در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
(۵۶) سلطان ازل گنج غم عشق به ماداد
تا روی در این منزل ویرانه نهادیم

(۵۷) آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار به نام من دیوانه زدند
اما به نظر می‌رسد در این مورد عطار از حافظ قدمی فراتر می‌گذارد و می‌گوید:
درست است که عشق مغز کاینات است و جوهر اصلی و علت آفرینش عشق
است. اما همین عشق با «درد» به کمال می‌رسد و درد را مرحله‌ای فراتر از عشق
می‌داند و حتی اعتقاد دارد که ملائک عشق هم داشتند. ولی عشق بی درد و علت
اصلی آفرینش انسان بخاطر «دردمند بودن» انسان بود نه عشق تنها.

(۵۸) عشق مغز کاینات آمد مدام لیک نبود عشق بی‌دردی تمام
قدسیان را عشق هست و درد نیست درد را جزء آدمی در خورد نیست
بدین خاطر عطار بیش از حد بر سوز و گداز و درد تکیه دارد.

(۵۹) سوز جان و درد دل می‌برسی زانک این آنجا نشان ندهد کسی
البته این بدان معنی نیست که حافظ در مرحله پس از آفرینش اهل درد نیست و

غم و درد عشق ندارد. حافظ نیز مانند عطار یکی از تمام سوختگان زمان خود است که هم درد عشق را خوب می‌فهمد و هم درد اجتماع را. اما چون شاعر است و از قدرت تخیل شاعرانه‌ای در سطح بالا برخوردار است و از طرفی رند است و اوضاع و شرایط زمان را خوب می‌فهمد دردمندی خود را گاهی در لفافه الفاظ بیان می‌کند. چنانکه در این ابیات سوزگداز او بی‌پرده‌تر بیان شده است.

(۶۰) خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد

به آب دیده و خون جگر طهارت کرد

(۶۱) دردمندی من سوخته زار نزار

ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست

(۶۲) درد عشق ار چه دل از خلق نهان می‌دارد

حافظ این دیده‌گریان تو بی چیزی نیست

اما در ابیات زیر رندانه‌تر سخن گفته است و بیانگر این سخن استاد گرانسنگ

دکتر زرین کوب^(۶۳) است که می‌فرماید: «اگر در کلام حافظ عشق مفهوم دوگانه‌ای

دارد و دائم بین حقیقت و مجاز در نوسان است بدین خاطر است که او مجاز را پل

حقیقت می‌داند.»

(۶۴) ساقی سیم ساق من گر همه درد می‌دهد

کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی‌کند

(۶۵) ساقی بیا که هاتف غییم به مژده گفت

با درد صبر کن که دوا می‌فرستمت

(۶۶) چو مهمان خراباتی بغزت باش با رندان

که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد

و در بیان درمان درد چنانکه گذشت در سه مرحله اول رندانه‌تر سخن گفته

است. پس نتیجه می‌گیریم همان داغ عشق و دردی که در دل عطار است بر دل

حافظ نیز می‌باشد. اما شیوه بیان آن درد و داغ مختلف است.

(۶۷) در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
در سیر صعود و بازگشت هم، هر دو شاعر از دیدگاه عرفا یعنی عشق، دفاع
کرده‌اند و مفتی عقل را در این مسئله لایعقل دانسته‌اند. چنانکه عطار می‌گوید:

(۶۸) عقل در سودای عشق استاد نیست عشق کار عقل مادر زاد نیست
مرد کار افتاد باید عشق را مردم آزاده بساید عشق را
(۶۹) عقل مادر زاد کن با دل بدل تا یکی بینی ابد را تا ازل
حافظ هم می‌گوید:

(۷۰) بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق

مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود

(۷۱) بدرد عشق بساز و خموش کن حافظ

رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول
در مسئله بیان اسرار، عرفا اعتقاد دارند. اسرار دل که عارف با مجاهده و سیر و
سلوک به آنها می‌رسد. اگر به زبان آورده شود حکم ترجمه یک کتاب را دارد که هر
چند مترجم دقیق باشد، باز هم نمی‌تواند تمام اغراض و اهداف نویسنده را بیان
کند. در مقایسه اشعار عرفانی این دو شاعر بزرگ در ابتدا انسان فکر می‌کند شعر
عطار در مسائل درد و عشق متن اصلی است و شعر حافظ با تمام زیبایی که دارد
ترجمه‌ای زیبا از آن متن است. شاید به دلیل آنکه عطار عارف واقعی بوده ولی
حافظ عرفان را در مکتب خانه خوانده است. اما پس از بررسی عمیق تر و برداشتن
پرده‌های صنایع ادبی از چهره شعر حافظ و در نظر گرفتن اوضاع و شرایط زمان او که
هفت حکومت عوض می‌شود و محتسب‌ها شیخ می‌شوند. می‌بینیم که چاره‌ای
جزء آن نبوده است که گاهی باید آتش دل را پنهان کرد و مهر بر لب نهاد و گاهی نیز
رندانه سخن گفت و حقیقت را در لباس مجاز بیان کرد.

(۷۲) من که از آتش دل چون خم می در جوشم

مه لب زده خون می خورم و خاموشم

منابع و مأخذ

- ۱- فاضلی قادر، فرهنگ موضوعی ادب فارسی، موضع بندی و نقد و بررسی اسرارنامه و هیلاج نامه شیخ عطار، تهران، طلایه، ۱۳۷۵، جلد ۵ و ۶.
- ۲- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین محمد، دیوان، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۲۵۹.
- ۳- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین محمد، منطق الطیر (مقامات طیور) به اهتمام سید صادق گوهرین، انتشارات علمی و فرهنگی چاپ هفتم، ۱۳۷۰، ص ۱۴.
- ۴- پورنامداریان، دکتر تقی، دیدار با سیمرخ، هفت مقاله در عرفان، و شعر و اندیشه عطار، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ص ۹۰-۱۸۹.
- ۵- منبع ۴، ص ۱۷۸.
- ۶- مجموع رباعیات (مختارنامه) از فریدالدین عطار نیشابوری تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی.
- ۷- مجلسی محمدباقر، بحارالانوار، تهران، مؤسسه الوفاء بیروت، سال ۱۹۸۳ م، جلد ۸۱، ص ۲۰۹، حدیث ۲۵.
- ۸- منبع ۳، صص ۶۶-۶۷. ۹- همان منبع، ص ۱۷۸.
- ۱۰- همان منبع، صص ۱۸۰-۱۷۹. ۱۱- همان منبع، صص ۱۷۷-۱۷۶.
- ۱۲- همان منبع، ص ۶۱. ۱۳- همان منبع، ص ۹۸.
- ۱۴- همان منبع، ص ۱۷۸.
- ۱۵- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین محمد، مصیبت نامه، تصحیح نورانی وصال، تهران انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۲۷۷.
- ۱۶- منبع ۳، ص ۲۴۷. ۱۷- همان منبع، ص ۲۴۷.
- ۱۸- زرین کوب، دکتر عبدالحسین، از کوچه رندان، «درباره زندگی و اندیشه حافظ»، انتشارات امیرکبیر، تهران، صص ۱۷۹-۱۷۶.
- ۱۹- رجایی بخارائی، احمدعلی، فرهنگ اشعار حافظ، ص ۶۲۳.
- ۲۰- حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، دیوان، باهتمام محمدقزوینی و دکتر قاسم غنی کتابفروشی زوآر، تهران، ص ۲۷۹، غزل ۴۰۴ بیت ۴.
- ۲۱- همان منبع، غزل ۱، بیت ۱. ۲۲- همان منبع، غزل ۱۴۶، بیت ۲.
- ۲۳- همان منبع، غزل ۶۴، بیت ۳. ۲۴- همان منبع، غزل ۱، بیت ۳.